

جنگ‌های ایران و روم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت خواهانِ پارتیِ مهستان (شورای کلانترانِ ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابه‌جا شدند. ابتدا اردوان دوم به سلطنت رسید، ولی به زودی جایش را به فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به نام سَندروک (که منابع غربی سنتروک نوشته‌اند)^۱ نیز در جایی از شرق کشور به سلطنت نشست (سال ۶۷ پ.م)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند.

فرهاد سوم و مهرداد سوم

فرهاد سوم که از سال ۶۷ پ.م شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولتهای سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکیها پس از شکستهای بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به‌نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان درصدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان اناتولی بود.

در این زمان در اناتولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین بر کرانه دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی نیز در نیمه شرقی اناتولی وجود داشت که یکی کت‌پتوگه شمالی و دیگری کت‌پتوگه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر تشکیل شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. پیش از این اشاره مختصری به‌چگونگی تشکیل پادشاهی کت‌پتوگه در زمان اسکندر مقدونی شد.

به‌یاد داریم که کت‌پتوگه در دوران ماد و هخامنشی یک شهریار نشین بود، سرزمینش ایرانی‌نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم به گوم‌میری

۱. «سَندر» در زبان ایرانی به‌معنای «نظم» و «منظم» است. سندروک اسم وصفی است، یعنی بانظم و ترتیب. و وقتی برای آدم باشد معنایش می‌شود «آدم منظم و مرتب و بانضباط».

بودند (مردمی که در تورات با نام جومر از آنها یاد شده است).

عرصه سرزمین گت پتوگه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طرابزون در شمال تورکیه کنونی) تا رود هالیس (اکنون قزل ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیه کونیّه (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهایی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در تورکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکیها درون گت پتوگه قرار می‌گرفتند.

یونانیان به کت پتوکه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آن را اختصاراً پونت می‌گفتند. کت پتوکه جنوبی را نیز کاپادوکیه می‌نامیدند.

شاهان هردو گت پتوگه ایرانی تبار بودند و با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها چندان بود که به پیمانهای ازدواج شاهزادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه گت پتوگه آریارته بود متوفی ۳۲۲ پم، و نخستین شاه پونت میترداته بود متوفی ۳۰۱ پم بود. آریارته را یونانیان آریارات نامیدند. میترداته نیز به زبان پهلوی (پارتی) مهرداد تلفظ شد.

همان‌گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند پادشاهان گت پتوگه لقبهای آریارته و میترداته بر خودشان می‌نهادند.

از این پس من آریارته را نیز با همان تلفظ یونانی آریارات می‌نویسم که «آریاراد» نیز توان گفت.

نیرومندترین پادشاه پونت مهرداد ششم (۱۲۱ - ۶۳ پم) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. آخرین آریارات گت پتوگه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهرداد ششم پونت، سیاست گسترش طلبی رومیان متوجه اناتولی شد. مهرداد ششم پونت اندیشه الحاق گت پتوگه جنوبی و تشکیل پادشاهی سراسری در اناتولی را در سر داشت. او با این هدف بر گت پتوگه جنوبی دست یافت، و چون خود را وارث شاهان هخامنشی می‌دانست و در عین حال از سوی مادر به شاهان سلوکی منسوب می‌شد، دخالت رومیان در آسیا را نابه‌جا می‌دانست، و بر آن شد که سرزمینهایی که رومیان در اناتولی به‌اشغال درآورده بودند را از دست آنها بیرون بکشد. او برنامه تصرف سراسر اناتولی را دنبال کرد و قلمروش را به کرانه دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پم شکست سختی به سپاهیان رومیان که در تلاش بازیابی اناتولی بودند وارد آورد، و در پی آن رومیان را از سراسر اناتولی بیرون راند و پسرش فرناکه (فرناک) را با سپاه بزرگی از یونانیان و

ایرانیانِ اناتولی به اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیان بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیان در ستوه بودند، و فرناگه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت.

دو سال بعد رومیان حملهٔ متقابل به یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناگه و حامیان یونانیش وارد آوردند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پم یونان دیگر باره به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثر این شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناتولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم بسته شد مهرداد بخشی از متصرفاتش در غرب اناتولی را به دولت روم واگذار کرد و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت.

ده سال بعد مهرداد ششم دیگر باره با رومیان وارد جنگ شد و این بار نیز شکست خورد و مجبور شد که به ارمنستان - نزد تیگران شاه این کشور که دامادش بود - بگریزد. رومیان بخشی از کرانهٔ شمالی پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند.

ستمهای رومیان در اناتولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در لشکرکشی به ارمنستان نتوانستند که کاری از پیش ببرند.

در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با سپاه بزرگی به کشورش برگشت و با رومیان اشغالگر کشورش وارد پیکار شد و آنها را از پونت (کت پتوگه شمالی) بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسر هر دو بخش کت پتوگه به تصرف مهرداد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پسرش فرناگه در شبه جزیرهٔ گوم مریه مستقر شد.

گوم مریه که منسوب به قوم ایرانی گوم مری بود را رومیان گریمه نامیدند؛ و چندین سده بعد نیز تورکان عثمانی قریمه گفتند؛ و این نامی است که تا کنون مانده است.

در سال ۶۶ پم پومپه سردار معروف رومی با تیگران - شاه ارمنستان - روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که در تصرف ارمنستان کهن - واقع در جنوب کت پتوگه - به او کمک کند. نیز، پومپه به بهانهٔ حمایت از یک مدعی سلطنت پونت به نام آریائو برزین (که یونانیان آریوبرزن تلفظ می کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغ گو بود با شاهنشاه ایران - فرهاد سوم - نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان

ایران و روم به امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند.

آریائو بُرزین و هوادارانش با پشت گرمی به حمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل از آن که رومیان به هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از میان خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومت‌های جانانه، از پومپه و متحدش آریائو بُرزین شکست خورد و به ارمنستان گریخت.

پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدا کردن کشورش از ایران می‌کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین او چشم امید داشت، و به همین امید به مهرداد پناه نداد و مهرداد از راه قفقاز به گریمه (گوم‌مریه) رفت که در دست پسرش فرناکه (فرناک) بود.

در میان این رخدادها پومپه به شام لشکر کشید و آنتاکیه را گرفت و به عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پی آن سراسر شام (سوریه، لبنان، فلسطین) را گرفت و دامنه قلمروش در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پ.م).

زمانی که پومپه در شام بود مهرداد در گریمه تصمیم به لشکرکشی به ایتالیا گرفت، ولی فرناکه با این اقدام مخالفت نمود. او فرناکه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزاری از مردم شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این حال با شورش پسرش - فرناکه - روبه‌رو شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانه هفتاد سالگی بود از شدت اندوه ناشی از خیانت پسرش که با دشمن ملک و قومش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز - که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرس بود - به همراه او زهر خوردند.

فرناکه برای جلب خشنودی پومپه نعلش پدرش را به نزد او فرستاد (۶۳ پ.م). ولی گفته نشده که چه رخدادی به پیش آمد که از این زمان به بعد فرناکه دست‌نشانده رومیان و کشورش ضمیمه امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به خیانت‌های بسیار بزرگی که امپراتوران شان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناتولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمین‌ها را ضمیمه امپراتوری روم کند.

او به این هدف با شماری از سران بومی در میان رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هایی داد که سلفش اسکندر به مخالفان داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به آنها کمک کند تا در سرزمین‌هاشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هایی زمینه را به گمان خودش برای لشکرکشی به ایران آماده کرد. او با این گمان که اگر در آن شرایط به ایران لشکرکشی کند حتماً به پیروزی خواهد رسید برآن شد که شاه ایران را به جنگ با خودش بکشاند. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست نشانده بر سر کار آورد، و سپس به این بهانه که آمیدا (آمد در دیاربکر کنونی) در زمانهای پیشین متعلق به ارمنستان بوده است لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمه ارمنستان کرد که آن هنگام به صورت سلطنت دست نشانده پومپه درآمد بود.

فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلی نمی‌خواست یا نمی‌توانست که با پومپه وارد جنگ شود کوشید که با فرستادن یک هیأت صلح سفارتی با او وارد مذاکره شود و تعهدات پیشین مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به او یادآوری کند. ولی پومپه چندان مغرور شده بود که هیأت سفارتی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیان میراث بران متصرفات اسکندر در سراسر آسیا استند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی‌شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی‌داند.

مهرداد چهارم و اورونت اول

چون که فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متردد بود، و آمیدا به اشغال رومیان درآمده ضمیمه ارمنستان شده بود و رومیان مرزهای غربی ایران را تهدید می‌کردند، مهستان ایران وی را در سال ۶۰ پم بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به تخت نشانده.

مهرداد چهارم بی‌درنگ به اناتولی لشکر کشید و آمیدا را واپس گرفته به ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اورونت بر سر سلطنت با او به رقابت افتاد. مهستان برای حل اختلاف دو برادر دست به کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اورونت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میان رودان منصوب کرد.

مهرداد به میان رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دو

برادر از سر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهراً عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیان از شرق اناتولی بود.

مهرداد در سال ۵۵ پم توسط سورن^۱ - سردار نامی تاریخ پارت - بازداشت شد، و در جلسه‌ای که مهستان تشکیل داد متهم به خیانت به کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به آنها، و محکوم به اعدام شد.

این سورن^۱ که از این پس نامش را سورن می‌نویسم رئیس یکی از تیره‌های هفت‌گانه حکومت‌گر در ایران بود. پلوتارک نوشته که او زیباترین و خوش‌اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به‌گونه بسیار زیبایی می‌آراست؛ ده‌هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان (یعنی از قبیله) خودش بودند؛ اندامی بلند داشت به‌گونه‌ای که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود. و افزوده که سورن در جنگهایی که با رومیان داشت روزها می‌جنگید و شبها بزم شادی و خنیا و باده برپا می‌کرد.^۱

روی کار آمدن اورونت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلائی نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غرب^۲ گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بیشینه زمینهای اناتولی بعلاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود.

در این زمان سه سردار نام‌دار تاریخ امپراتوری روم^۳ فرمان‌دهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومپه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکمیت شام را داشت؛ و سوم یولیوس کایزر - فاتح گال (بعدها فرانسه) - که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود.

به‌یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب پیشینش به کشور آشور نام آشوریه داشت. یونانیان چون که «ش» نداشتند این سرزمین را آسوریه نامیدند، سپس رومیها سوریه گفتند، نامی که تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظ معمولش «سوریه» نوشته‌ام. اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای فراسوی غربی فرات به سوی غرب تا دریای مدیترانه را شام می‌نامیدند که معنایش «مغرب‌زمین» بود. لذا من در این کتاب عبارت «شام» را نیز بسیار به‌کار برده‌ام.

اورونت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرمان‌دهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن‌را داشت که شاهنشاه ایران

۱. پلوتارک، کراسوس، ۳۲.

باشد.

کراسوس همین‌که وارد به‌حاکمیت بر شام رسید خودش را برای تجاوز به مرزهای غربی ایران آماده کرد و در یک لشکرکشی سریع و غافل‌گیرانه از فرات گذشت و چند آبادی آرامی‌نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به‌سوریه برده به‌فروش رساند. این اقدام او که بیش از یک راه‌زنی نبود در حکم اعلان جنگ به‌ایران بود. شاهنشاه یک هیأت سفارتی را به آنتاکیه فرستاده از کراسوس خواست که سپاهیان را که در آبادیهای تاراج‌شده میان‌رودان گماشته است فراخواند و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیأت گفت که پاسخ شاه پارتیان را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک نوشته که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سال‌خورده بود کف دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن چندان افسران رومی را ترساند که پس از آن فال‌بینها و غیب‌گوهای رومی به کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که او به‌ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت سربازان پارتی در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچیده و همگان را از ایرانیان در هراس فرو برده بود. ولی کراسوس مغرور شده برآن بود که میان‌رودان را بگیرد؛ و به‌مشورتها بهائی نمی‌داد.^۱

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزاین این معابد را به‌خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به‌آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و روستاها آخاذی کنند و به‌آنها می‌فرمود که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به‌نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او می‌ایستادند، او به‌آنها پیشنهاد می‌کرد که برای پرداخت مبلغی مال به‌او تعهد بسپارند و به‌خانه‌هاشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک آخاذی پلید بود که از هر سو به‌آن بنگریم جز این نمی‌توان گفت که رومیان به‌جز تاراج اموال مردم زیر سلطه هیچ هدفی نداشته‌اند، و به‌رحال هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی در پشت لشکرکشی‌هاشان نبوده است. گرچه مورخان غربی درباره‌ی کراسوس این‌را نوشته‌اند، ولی حقیقت آن‌است که سلوکیه‌های پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره می‌کردند نیز چنین باج‌گیری بودند.

۱. پلوتارک، کراسوس، ۲۲-۲۳.

شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می‌دید سپه‌سالار سورن را با سپاه بزرگی به سلوکیه فرستاد، و خودش برای گوشمال دادن آرته‌باد - شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورده و وعده کمک به کراسوس داده بود - به ارمنستان لشکر کشید.

کراسوس در آستانه لشکرکشی به میان‌رودان آرته‌باد ارمنستان را به آنتاکیه فراخوانده بود و آرته‌باد به او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به میان‌رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن را به شاهنشاه اطلاع دادند.

کراسوس با سپاه بزرگی از فرات گذشت، و چون می‌دید که سپاهیان از ایرانیان در هراس اند پل پشت سر را منهدم کرد و به افسرانش گفت که راه بازگشتشان بسته است و باید که تا پیروزی نهایی بجنگند.

سورن می‌دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار دهند و تاراج و کشتار کنند. او برای این که مانع از این اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می‌گرفت. گزارشی که پلوتارک آورده است نشان می‌دهد که کراسوس در میان‌رودان به دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می‌خواست از فرات بگذرد رئیس یکی از قبایل عرب بیابان غرب فرات میانه (در شرق کشور سوریه کنونی) به نزدش رفته ابراز اطاعت کرد و به او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکی لشکرگاه زده است، و باید تا سورن به خودش آمده باشد کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به شاه فرصت ندهد که با سپاهیانش به سورن بپیوندد. او به کراسوس توصیه کرد که به راهنمایی او از بی‌راهه‌ها خودش را به لشکرگاه سورن برساند. این مرد عرب کراسوس را به زمینی در ناحیه فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی‌آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می‌داد.

کراسوس بنا بر وعده‌ئی که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آن که لشکرکشی شاهنشاه به ارمنستان آرته‌باد را گرفتار مشکل کرده است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمال لشکرکشی به میان‌رودان را آغاز کنند. نوشته‌اند که در این حین مأموران آرته‌باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر اورونت به سوی ارمنستان بشتابد.

کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و

ناراضی بودند دیوانه‌وار بر سر فرستادگان آرتَه‌باد فریاد زد که من به زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به آرتَه‌باد بل که برای انتقام کشیدن از او که به من خیانت کرده است.

مرد عرب همچنان کراسوس و سپاهیان‌ش را به درون بیابان به پیش می‌راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت با حيله‌های گوناگون به کراسوس دل‌داری می‌داد که به زودی این بیابان به پایان خواهد رسید و او با سورن روبه‌رو خواهد شد و سورن را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار لشکرگاه سورن در سرزمینِ حَرّان به پیش برد. گزارش‌های پلوتارک از جنگ کراسوس و سورن نشان می‌دهد که این همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس پیش از آن برای رویارویی با سپاه ایران در نظر گرفته بود. نیز، از این گزارش که پلوتارک آورده است برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأموران‌ش با رهبران جماعتِ یونانی جاگیر در حَرّان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حَرّان با ایرانیان درگیر شود.^۱

کراسوس که فریب آن عرب را خورده بود و پیروزی بر سورن را حتمی می‌دید در جلگه کنار حَرّان با سورن روبه‌رو شد (خردادماه ۵۳ پ.م). گزارش نبرد یک‌روزه در اینجا مفصل است، و خبر از تلفات بسیار رومیان می‌دهد.

پلوتارک در توصیف سپاهیان ایرانی در این جنگ نوشته است که آنها چندان در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به خطا نمی‌رفت و چنان توانی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را به هم می‌دوختند.

در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین افسر سپاه او بود به کشتن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیر نخورده و بی‌گزند ماند. و چون که تیر ایرانیان تا عمق گوشت و استخوان رومیان فرومی‌رفت برکنندش ناممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش برمی‌کند و سبب می‌شد که تیر خورده ساعتها در زیر شکنجه سخت بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیان وقتی چنین تیرهای کاری‌ئی می‌خوردند برای این که زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.^۲

چون شب فرارسید و دو سپاه به لشکرگاهشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار

۱. همان، ۲۶-۲۸.

۲. همان، ۳۲-۳۵.

گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین مردانش را به حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این گروه را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به درون شهر گریخت. گروههایی از سپاهیان او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند که راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سورن چهار هزار تن از زخمیان رومی که هنوز زنده مانده بودند را از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیانش را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوشه و کنار بیابان حران به دام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب پراکنده در منطقه افتادند و همه‌شان به هلاکت رسیدند.

برای آن که سورن به فکر وارد شدن به درون حران نرفت، کسانی از مردم حران بنا به رهنمود کراسوس و دوستان یونانی‌ش شایع کردند که کراسوس گریخته و به حران وارد نشده است و اندکی از سپاهیان گریخته او در حران هستند.

سورن به جای این که فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که به سوریه برگردد. کراسوس یکی از برجسته‌ترین افسرانش که کاسیوس نام داشت را با رهنمودی به نزد این عربها فرستاد، و اینها به فرستادگان سورن گفتند که به سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد جا و روز مذاکره را بدانند.

سورن به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در حران نهان است و به جای دورستی نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که سخت از سورن هراسیده بود و دانست که موضوع فرستاده شدن عربها به درون شهر یک نیرنگ از جانب سورن برای دست‌گیر کردن او بوده است، در پایان آن روز و در تاریکی شب مردان زبده‌اش را برداشته از شهر گریخت. ولی سورن روز دیگر از محل اختفای او خبر یافت و بر سرش تاخت و او را دست‌گیر کرده به شهر سلوکیه برده به نمایش نهاد.

پلوتارک نوشته که کراسوس و مردانش در تاریکی از حران گریختند ولی روز بعد به دام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده به دار زده شد. فقط کاسیوس توانست که با بخشی از سربازان رومی به فراسوی فرات بگریزد و جان بدر ببرد. و بنابر روایتی نوشته که کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از

رومیان را با ادعای این که کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده به نمایش گذاشت.^۱ کراسوس خشک مغز پیش از این به رئیس هیأت صلح اعزامی شاهنشاه گفته بود که در سلوکیه با شاه پارتیان ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که شاهنشاه ایران را در سلوکیه بردار بزند. اکنون شاهنشاه با خود او همان کرد که او برای وی در نظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته که به مذلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به خودش برگشته است. ولی چون که داستان اسارت و به‌نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته که آن را کتمان کند، نوشته که کسی که به‌نمایش نهاده شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومی دیگر را پس از آن که در شهر گردانده به‌نمایش نهاد در سلوکیه بردار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیان عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دست‌گیر می‌کردند او را در شهرها به‌نمایش می‌نهادند و روسپیان و اوباش را گرد می‌آوردند تا آنها را مسخره و ذلیل کنند. کراسوس را سورن به‌دو علت در سلوکیه به‌نمایش نهاد: یکی آن که کراسوس به‌هیأت سفارتی شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبه‌رو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست که به آن اهانت او پاسخ داده باشد. و دیگر آن که جماعات یونانی که از دیرباز در سلوکیه جاگیر بودند اکنون از رومیان هواداری می‌کردند؛ و سورن خواست با این کارش به این بیگانگان بفهماند که رومیان راهی برای دست‌یابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیان برکنند و خودشان را ایرانی بدانند و ایران را میهن خویش و دولت ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به‌هرحال، در این جنگ نیروی رومیان به‌سختی در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته شدند، افزون بر بیست هزار از سپاهیان کشته شدند و بیش از ده هزار تن به‌اسارت افتادند، و بقیه‌شان با سرافکندی به‌آنتاکیه برگشتند.

اگرچه یونانیان حرّان به ایرانیان خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده او را در پناه گرفته دروازه شهر را بر رویش گشوده بودند تا به‌آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگ‌منش بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض نمود، و نه تنها به یونانیان حرّان تعرضی ننمود بل که از سران آنها مؤاخذه نیز نکرد.

سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» را دنبال

می‌کرد تا یونانیان جاگیر در ایران را به وفاداران به ایران تبدیل کند و به آنان بفهماند که باید خودشان را ایرانی بشمارند و از فکر همدستی با دشمنان ایران منصرف شوند.

سورن سر کراسوس را برای شاهنشاه اورونت به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارته‌باد ارمنستان را به اطاعت کشیده او را مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهر او را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بود.^۱

جماعات یونانی جاگیر در ایران زمین که پیشه و صنعتی نداشتند و برای گذران زندگی به کارهایی همچون خنیاگری و نوازندگی و بزم‌آرایی می‌پرداختند، در این جشنهای شاه در ارمنستان شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی و آوازخوانی و نمایشها گرم می‌داشتند.

نویسندگان غربی - لاف‌زنانه - نوشته‌اند که یونانیان ایران با چنین نمایشهایی فرهنگ یونانی را معرفی می‌کردند.

چه بنویسند جز این درباره مردمی که برای گذران زندگی شان پیشه‌ئی جز بزم‌افروزی نمی‌دانستند و هنرشان گرم داشتن بزمهای بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به این خوش بود که برای ایرانیان خنیاگری و بزم‌افروزی می‌کردند.

کراسوس متهور خشک مغز اندکی پیش از لشکرکشی به ایران، خودش را امپراتور روم نامیده بود و می‌پنداشت که برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالک سرزمین اهورایی ایران می‌دید، و می‌پنداشت که روزی خواهد توانست پیکره‌های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت‌آفرین ایران را با بت‌پرستی رومیان بیالاید، و کاری که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند را به‌اتمام برساند. ولی در بیابانهای حرّان نه تنها آرزوهای او بل که همه آرزوهای رومیان متجاوز نقش شوره‌زار شد و از میان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنه تاریخ بشریت و جغرافیای تمدن باقی ماند تا به نقش انسان‌سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیب نیرومند یکی - یعنی کراسوس - نابود شده بود، یولیوس کیسر (سزار) و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به‌جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگهای داخلی شد.

پومپه با شاهنشاه در ارتباط شد تا در صورت شکست از کیسر بتواند که در ایران جایی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پم از کیسر شکست قطعی یافت و نابود شد. چهار سال پس از این هم کیسر را رقیبان دیگر با همدستی پسر خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در نابود کردن کیسر نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به خودش اختصاص داد، و سه افسر بلندپایه دیگر به نامهای اوکتاویوس و انتونیوس و لیبدوس چون هیچ کدامشان حاضر نبود که فرمان‌دهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر اداره امپراتوری را به دست گرفتند. ولی به عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه برضد یکدیگر شدند.

اوکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یک افسر رومی به نام لابینیوس که دربار روم او را به عنوان سفیر به ایران گسیل کرده بود در میان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به فکر افتاد که به یاری ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به تشویق این مرد در سال ۴۰ پم سپاه بزرگی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا آنتاکیه به پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر پادگانی صور در فینیقیه (در لبنان) در برابر پاکور مقاومت کرد، و پاکور نتوانست که بر آن دست یابد. نیز، پاکور کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد.

این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به احیای سلطنت اسرائیل کمک می‌کردند. پاکور و لابینیوس پس از آن متوجه اناتولی شدند و سراسر اناتولی را گرفته تا کرانه دریای ایژه به پیش رفتند. پاکور پس از این فتوحات اناتولی را به لابینیوس واگذاشت و خودش با سپاهیانش به سوریه برگشت.

چند ماه پس از این رخدادها یک سردار رومی به نام وینتیدیوس به فرمان انتونیوس به اناتولی گسیل شد. لابینیوس نتوانست که در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به کیلیکیه واپس نشست. رومیان او را دنبال کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به اسارت درآمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ با او کشته شد و سپاهیانش متواری شدند (سال ۳۹ پم). به دنبال این پیشامدها طبق پیمان صلحی که میان ایران و روم منعقد شد مرز میان ایران و روم دیگر باره در فراسوی حران به فرات محدود شد و شهر گرخه میش بر کرانه غربی فرات میانه که چندی در اشغال رومیان

بود به ایران برگردانده شد.

اسرائیلیان یهودا نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی سرکوب شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران شد.

اورونت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می‌رود. او نه تنها دولت ایران را به نهایت نیرومندی رساند بل که با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهایی که متوجه سرزمینهای زیر سلطه رومیان در اناتولی و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست‌اندازی به مرزهای کشور شاهنشاهی را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را از دست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند. اورونت برای آن که به مرزهای امپراتوری روم نزدیک‌تر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به میان‌رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان‌شهرهای قدیمی یونانیان بود شهر باستانی تیسپون را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانه دجله واقع شده بود و جانشین بابل قدیم هخامنشی به‌شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستمهای سلوکیان (جانشینان اسکندر) را سر می‌داد. سلوکیان در حملات تاراج‌گرانه‌شان بابل را که تا آخرین روزهای عمر هخامنشی هخامنشی یکی از شکوه‌مندترین شهرهای جهان متمدن بود از رونق افکنده بودند و در این زمان نیمه‌متروک مانده بود و جماعتی از بومیان میان‌رودان در آن می‌زیستند.

در این که پادگانهای سلوکی در هر جا که بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند نشانه‌های بسیار در دست است که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحاتشان دنبال نمی‌کردند.

یک داستان ویران‌گری یونانیان گزارش مورخان رومی درباره ویرانی شهر پرشکوه تبس - پایتخت کهن مصر - است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهن تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.^۱ این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان جایگاه ارج‌مند خویش به‌عنوان پایتخت مصر را نگاه داشته و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیان آن را به کلی

۱. تاسیتوس، سال‌نامه (Annals)، ۱/ ۶۰.

ویران کرده بودند تا این نشانهٔ عظمت و شکوه تاریخی مصر به فراموشی برود. رومیان نیز همین شیوه را با شهرهای سرزمینهای که به تسخیر خویش درمی آوردند به کار می بردند.

فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پم به رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به جای او نشست. در این زمان انتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،^۱ و مصر و شام و اناتولی و همهٔ اروپا در قلمرو دولت امپراتوری روم بودند.

انتونیوس که آرزوی جبران کردن شکست رومیان از ایرانیان را داشت خودش را برای لشکرکشی به مرزهای ایران آماده کرد. او پس از آن که شاه ارمنستان را به وعدهٔ استقلال فریب داده با خودش هم‌نوا کرد یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تهیه دید و از راه ارمنستان به ایران لشکر کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به مقابلهٔ او شتافت.

نخستین نیروی گسیل شدهٔ انتونیوس به فرمان‌دهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد از پا درآمد و تاتیانوس و ده هزار رومی به دست دلیران ایران زمین بر خاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به اسارت سپاه ایران درآمدند.

شاه فریب خوردهٔ ارمنستان چون اوضاع را نه به کام دید با سپاه ۱۶ هزار مردی خویش از انتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان درپیش گرفت.

انتونیوس نیز چندان از نابود شدن تاتیانوس دلیر به هراس افتاده بود که شبانه با پیشینهٔ سپاهیان راه فرار گرفت، ولی یک روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به او رسیدند و همچون اجل بر سرش ریختند؛ و چون که رومیان در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انتونیوس را شکست دهد، و برای این که او را در موضع مناسب‌تری به دام اندازد به عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انتونیوس همچنان به فرارش ادامه دهد.

فرهاد دورادور وی را دنبال می‌کرد؛ و در این اثناء به انتونیوس پیغام داد که چرا به ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را واپس بگیرد. یعنی انتونیوس به فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به او واپس دهد او خواهد

۱. این انتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

توانست که سرفرازانه به سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به دست آورده است. او در حقیقت به شاهنشاه فهماند که از ورای این لشکرکشی^۷ هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین اندازه که پرچمها و مدالهای کراسوس به او برگردانده شود برایش بسنده خواهد بود که در برابر رقیبانش در موضع برتر قرار گیرد و مقام امپراتوری را به دست آورد.

انتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی همچون یولیوس کیسر طرف بود که به نوبه خود در اروپا افتخارات فراوان به دست آورده بود و خواهان آن بود که امپراتور روم شود. اگر انتونیوس افتخاراتی بیش از او به دست می آورد می توانست که امپراتور روم شود.

در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می شد، و هرکس بیشتر تاراج و ویران می کرد و بیشتر مردم سرزمینها را می کشت، زورمندتر جلوه می کرد و بزرگتر پنداشته می شد و می گفتند که شایسته است تا امپراتور شود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه چیز بر معیار زور مادی می چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به امپراتوری می رسیدند مقوله هائی درک ناشدنی بود. به همین سبب هم بود که همه امپراتوران روم، به طور کلی، بی رحم و سنگ دل و جهان سوز بودند و تا آخرین لحظه حیاتشان به کشتن انسانها و تاراج کردن مردم و گردآوری اموال و املاک سرگرم بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضد اخلاقی دست برنمی داشتند. به همین سبب هم بود که همه معابد و مقابر در سرزمینهای زیر سلطه رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به خاطر ربودن اموالی که در کنار لاشه های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهن فرعونان مصر بی رحمانه مورد تخریب و دست برد واقع شدند و صدها خروار ثروت از درون گورستانها و معابد به تاراج رفت و به خانه های فرمانروایان رومی انتقال یافت.

یک داستان دست برد رومیان به گورهای مردگان در مصر کشف غارهایی در سده اخیر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن زمان از جاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چپانده بوده اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به کسب افتخار نیاز داشت؛ ولی شاهنشاه به او پاسخ فرستاد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همین که او جان خودش را بگیرد و به شام برگردد

ارزشمندترین چیزی است که ایرانیان به او داده‌اند.

فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این همه سپاه به شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و گروههایی از دلیران ایران زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار کشتگان و زخمیان بسیار از سپاه او می‌گرفت و آن‌گاه او را به حال خود وامی‌گذاشت تا به راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.^۱

تعقیب مداوم فرهاد امکان این که انتونیوس بتواند به آبادیهای سرراهش دست برد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمن متهور به ایران زمین حمله‌ور شده بود انسانی‌ترین کار در برابر او این بود که نگذارند دست او به خواربار برسد، تا سپاهیان از گرسنگی تلف شوند و از آن پس هیچ سپه‌دار رومی‌ئی در آرزوی دست‌اندازی به مرزهای ایران نه‌افتد.

کم‌بود خواربار به تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و بیم از گرسنگی به خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدی‌شان را دو چندان کرد. در این میان شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس جدا می‌شدند و راه فرار می‌گرفتند، ولی در راه به دام دسته‌جات ایرانی می‌افتادند و نابود می‌شدند. شمار بسیاری از مردان انتونیوس در اثر ناامیدی و هراس شدید کارشان به دیوانگی کشید.

چون خواربار رومیان به ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند چاره‌ئی جز خوردن هرچه که بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران زمین برای این متجاوزان به زهر مبدل شد و انبوهی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب‌کننده نیز سخت آنها را رنج می‌دادند، و هر بار در برابرشان ظاهر می‌شدند و بر سرشان می‌ریختند و کشتگان و زخمیانی از آنها می‌گرفتند و واپس می‌نشستند و وانمود می‌کردند که از رومیان شکست یافته‌اند و می‌گریزند. ولی یکی دو منزل دیگر باز در برابر دیدگانشان سبز می‌شدند و دیوانه‌شان می‌کردند.

آب رودخانه‌های سرزمینهای سرراه نیز دشمن این متجاوزان شده بود. نوشته‌اند که وقتی پس از مدت‌ها راه پیمایی و خستگی به رودی می‌رسیدند و سیری آب می‌آشامیدند

۱. گزارش لشکرکشی و شکست و فرار انتونیوس را پلوتارک در «انتونیوس» بندهای ۳۸-۵۵ با تفصیل نسبی آورده است.

چنان دل‌دردی بر آنها مستولی می‌شد که بی‌تاب می‌شدند و در بیابان سر به‌فریاد و ناله برمی‌داشتند.

کار انتونیوس در این راه فرار به‌جائی رسید که افسرانش به او اتهام خیانت زده بر او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و زر و سیمی که داشت را به‌یغما بردند، و او از شدت اندوه و نومیدی، و از بیم آن‌که به‌دست ایرانیان کشته شود و بدنام از دنیا برود به‌یکی از محرمانش فرمود تا او را بکشد و سرش را از تن جدا کرده به‌دور دستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند.

انتونیوس در این حالت نزار و با بدرقه سواران دلیر ایرانی که یک‌دم نگذاشته بودند که آسوده برود وارد جنوبِ ارمنستان شد. او در ارمنستان از سربازانش آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است.

او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه گت‌پتوگه به‌سوی سوریه به راه افتاد و در این راه نیز شماری از سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به‌گونه‌ئی که وقتی به‌لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات غیر از فراریانی بودند که در راه ارمنستان از او گریخته بودند.

نتیجه لشکرکشی ناکام‌مانده انتونیوس به ایران حدود ۴۳ هزار گشته و گروه بزرگی اسیر بود که به‌دست ایرانیان افتاده بودند؛ و انتونیوس با اندک شماری به‌لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقه‌اش کیلیوپاترا که از اسکندریه به‌پیشوازش می‌آمد پذیرایی کند، و افسانه‌هائی همانند آنچه که سلف یونانی‌ش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

به‌دنبال این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد روبه‌رو شد، و در سال ۳۳ پم به‌رای مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به‌سلطنت رسید.

در میان مشکلات داخلیِ اخیرِ دربارِ ایران انتونیوس به‌فکر افتاد که با یک لشکرکشی دیگر به‌ایران شکست خفت‌بار گذشته‌اش را جبران کند. او خبر یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این‌رو توسط حاکم رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گران‌بهایی برایش فرستاد و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد و به او وعده داد که چنان‌چه بخواهد از سلطه اشک خارج شود به او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر نیز همین حيله را با شاه ارمنستان به‌کار برده بود. او به‌بهانه وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شده بود. هدف او از این نیرنگ پلید و

ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آن که در حین نبرد از او جدا شده گریخته و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بکشد. او به بهانه خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شده شاه ارمنستان را غافل گیرانه دست گیر و زنجیری کرده شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشته بود. این کار او چندان پلید و ضدانسانی تلقی شد که تاسیتوس - مورخ رومی - آن را «جنایت» نامید.^۱

انتونیوس اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان نیرنگ بازی‌ئی را درآورد که پیش از آن بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در انا تولی مشکلاتی برایش به پیش آمد که اجرای نقشه‌اش را ناکام گذاشت.

گرچه بازخوانی این رخدادها خسته کننده است ولی برای این منظور به ذکر آن پرداختم تا نشان داده شود که رومیانی که تاریخ نگاران غربی مدعی اند که از ایرانیان متمدن تر بودند چه مردان نادرست و ناراست و تباه کار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی دادند و برای آن که ثروتهای اقوام ضعیف را تاراج کنند دست به هر نیرنگی می زدند. این انتونیوس یکی از نام دارترین سرداران تاریخ روم است. از روزی که سرزمین اهورایی ایران به عنوان یک کشور بر روی صحنه جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانواده بزرگ به شمار می رفته، و هرکاری که انجام می داده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر و خوبی را - یعنی امنیت و ثبات را - به دنبال می آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده اند و هر ادعائی که ارائه می کرده اند هدفشان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده اند.

فرهاد چهارم پس از آن که توسط مهستان برکنار شد به میان سگه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پم به کمک سگه‌ها به پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به فرهاد برگرداند. تیرداد به سوریه گریخت و به دولت روم پناهنده شد.

فرهاد در دور دوم سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند که نباید به فکر دست اندازی به خاک ایران افتند، بل که در شرایط فعلی به صلاحشان است که با ایران از در دوستی درآیند.

فرهاد چهارم پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحه برنامه‌هایش قرار داده بود، و

۱. تاسیتوس، سال نامه، ۳/۲.

علاقه داشت که کشور در آرامش به سر ببرد تا مردم به کار و سازندگی ادامه دهند و به جان او دعا کنند. از این رو در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام امپراتور اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانه این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از امپراتور استمداد کرد، امپراتور به جای آن که به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد که به سوریه رود در آن سرزمین بزیاید. از آن پس تیرداد با کمکهای مالی‌ئی که از دولت روم دریافت می‌کرد زندگیش را در سوریه گذراند.

فرهاد برای نشان دادن منظور صلح‌آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. امپراتور نیز متقابلاً هدایای گران‌بهای برای فرهاد فرستاد، بعلاوه یک دوشیزه بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش موزه بود نیز برای فرهاد فرستاد. فرهاد که کنیزداری نمی‌دانست (زیرا در ایران برده‌داری به وجود نه‌آمده بود و چیزی به نام کنیز وجود نداشت) با این دختر ازدواج کرد.

فرهاد پس از آن به درخواست امپراتور برای استرداد درفش دولت روم که سورن از کراسوس به غنیمت گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن را با تشریفات به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کهن‌ترینشان فرهادک از موزه بود. علاقه فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور او را برآن داشت که این پسر را به عنوان ولی‌عهد خودش به مهستان پیشنهاد کند؛ زیرا به گمان او شاه شدن چنین مردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و مردم ایران در سایه صلح به آرامش به سر خواهد برد. او به عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آن که فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آینده فرهادک، چهار پسرش را به عنوان مهمانان امپراتور به رم فرستاد. این اقدام او به مفهوم نشان دادن اعتماد کامل به دولت روم بود و می‌توانست که به تداوم صلح دو کشور و امنیت در مرزها کمک کند.

فرهاد چهارم در آستانه سده نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به عنوان

پانزدهمین اشک به سلطنت نشست. برخلاف آنچه که فرهاد پیش بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار درنه آمد.

روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوج گیری مشکل ارمنستان. توضیح آن که چندی بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنا بر آن شاه برای کشور ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خاندان سلطنتی اشکان با جلب موافقت دربار روم منصوب می کرد. در آن اواخر شاه ارمنستان از دنیا رفته و پسرش بر جایش نشسته بود بی آن که از دولت روم نظرخواهی شده باشد. امپراتور با خیال بهره برداری از این موضوع و این که به بهانه آن زمینه الحاق ارمنستان به قلمرو کشور روم را آماده سازد، یک ایرانی تبار مدعی سلطنت ارمنستان که نامش را آرتموسد نوشته اند و گویا در اناطولی می زیسته است با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خودش به سلطنت نشست. سران خاندانهای بزرگ ارمنستان که از این وضعیت ناخشنود شده بودند و می خواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضد ارتموسد سر به شورش برداشتند.

گرچه ارمنستان از نظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق العاده داشت فرهادک در مسئله ارمنستان بی طرف ماند؛ و وقتی که امپراتور به بهانه حمایت از آرتموسد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت گذراننده سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیان شاه دست نشانده خود را تقویت کنند و شورش مردم ارمنستان را فروخوابانند.

این بی تفاوتی و بی غیرتی فرهادک مهستان را برآن داشت که او را محاکمه و برکنار کرده به اتهام خیانت به میهن اعدام کند. پس از آن مهستان از یک سپه دار پارتی به نام اورونت دعوت کرد که بر تخت سلطنت ایران بنشیند. ولی به زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان داری می کردند و می توانستند که در آینده مرزهای غربی ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار کرد و از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرهاد را به ایران بفرستد. امپراتور اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می پنداشت که این جوان چون که چندین سال به عنوان مهمان سلطنتی در دربار روم زیسته است خُلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه مند است و در آینده می شود که از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد.

ونون به ایران رفته شاه شد؛ ولی به زودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط حساس حفظ کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند.

ونون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تشر زد که از رومیان یآوری خواهد طلبید. مهستان به اردوان - شاه آذربایجان - پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به تیسپون رود و ونون را برکنار کند و خودش شاهنشاه شود. ولی او از پس ونون برنه آمد و به آذربایجان برگشت. دیگر باره مهستان همان خواسته را برایش فرستاد، و این بار او با سپاه بیشتری به تیسپون لشکر کشید و توانست که ونون را برکنار کند و خودش بر تخت بنشیند.

ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان رفت و با توافق بزرگان ارمنستان و دربار روم بر تخت سلطنت ارمنستان نشست.

اردوان سوم چون می‌پنداشت که بودن ونون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت ونون بر ارمنستان مخالفت نمود و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع دربار روم رساند. دربار روم که خواهان ادامه صلح با ایران بود ونون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آن که نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش اورونت را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دو طرف طبق یک توافق محرمانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به نام آرتَه خشئی‌یه (ارتاکسیاس به ارمنی / آردشیر به پارسی) باشد که از ایرانیان پونت (کت پتوک شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم ونون را در سوریه سر به نیست کند.

به دنبال این توافق، آرتَه خشئی‌یه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که ونون از سوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این انتقال راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت کشته شد. به بیان درست‌تر، ونون طبق توافق محرمانه ایران و روم از میان برداشته شد.

موافقت اردوان با سلطنت آرتَه خشئی‌یه که از خاندان سلطنتی ایران نبود چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به هم خورد. رومیان هم که همیشه درصدد بودند تا در مواقعی که دربار ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت کنند و از آب گل آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از روم به سوریه فرستادند تا با

ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند که امور ارمنستان را آن گونه که به کام خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند. اردوان به جای آن که ناظر بر رخدادها بماند سپاهی ترتیب داده پسرش اورونت را با توافق مهستان به ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند (سال ۳۵ م)، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی که و نون به هنگام فرار از ایران با خودش به سوریه برده است را به ایران مسترد دارد. رومیان در ابتدا نمی خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به سوریه اش آورده بودند دست بکشند. اردوان دست به اقدام جدی تری زد و رسماً به دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و انا تولی و شام از روزگاران قدیم در حوزه نفوذ ایران قرار داشته اند و امور این سرزمینها باید که در دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است.

اردوان برای اجرای این تشریح خویش مقدمات لشکرکشی به گت پتوگه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عموماً ایرانی زبان بودند.

دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از در جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان برداشته شد، و برای این که غدر رومیان در پرده اخفا بماند شایع شد که چون وی می خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.^۱

ولی مسئله دیگر برای رومیان این بود که اورونت - پسر شاهنشاه - بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی تبار ایبری (اکنون کشور گرجستان) را برآغالید که به ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به سلطنت ارمنستان بنشاند. در نتیجه این اقدام اورونت غافل گیر شده شکست یافت و مهرداد ایبری بی شاه دست نشانده رومیان در ارمنستان شد.

این شکست ایران در ارمنستان که به معنای از دست رفتن ضمنی ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به دنبال آورد، و او مجبور به استعفا شده به میان قبایل ایرانی داهه در بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون در مرکز کشور تورکمنستان) رفت.

در میان اختلافات مهستان و اردوان، رومیان از یک سپه دار پارتی به نام تیرداد حمایت کردند و او به کمک سپاهسانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان رودان شد و در تیسپون به سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که درعین حال که خودش را جانشین شاهنشاهی همچون کوروش و داریوش می‌خواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید زیر نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نه‌اندخته بود و چیزی از مال دنیا را در جایی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به‌میان قبایل داهه رفت یک زندگی ساده همچون یکی از رعایا در پیش گرفت، رخت ساده پوشید و گدازان روزمره‌اش را از راه شکار تأمین می‌کرد و بیشتر اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانها می‌گذراند. و چون احساس می‌کرد که ایران در آن شرایط به‌او نیاز دارد، تصمیم گرفت که به‌یاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفی این پادشاه سبب شد که سران قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جان‌فشانی نمایند.

در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از شیوه‌های تیرداد خشنود نبودند و او را مرعوب رومیان می‌دیدند از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد.

اردوان به‌همراه حامیان داهه‌یی خودش به ایران برگشت. تیرداد به‌شام گریخت و اردوان سوم بی‌هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران پاره‌پاره شود و دست‌یابی بر آن آسان گردد تیر امیدشان به‌سنگ خورده بود، و چون از اردوان می‌ترسیدند بر آن شدند که با او از در دوستی درآیند. تیربیوس - حاکم سوریه - به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان صلح و مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی‌خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد.

در دیداری که اردوان سوم بر روی آبهای فرات در کنار شهر مرزی کرخه‌میش و بر عرشه یک کشتی با تیربیوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن‌پس برضد ایران دست به‌توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف شود و بی‌طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می‌کرد که شهر مرزی کرخه‌میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرز میان دو کشور ایران و روم است و هیچ‌کدام از دو دولت چشم طمع به آن سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هشتم بود در حوالی سال ۴۲م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به‌توسط مهستان به‌سلطنت نشاند. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و یکی از برادرانش به‌نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به‌میان قبایل داهه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به‌پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. بزرگان ایران برای آن‌که از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را برآن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

در این میان یونانیان جاگیر در سلوکیه به‌تحریک رومیان شوریدند تا به‌خیال خودشان امارتی خودمختار در کنار تیسپون تشکیل دهند و برای دربار ایران مشکل‌آفرینی کنند. ولی پس از آن‌که مشکل رقابت سلطنت در ایران حل شد رومیان از انجام وعده حمایتی که برای یونانیان سلوکیه فرستاده بودند خودداری کردند، و نقشه تأسیس امارت خودمختار یونانی در سلوکیه ناتمام ماند.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دست‌یابی به‌سلطنت برمی‌آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می‌دیدند از ادعایشان دست می‌کشیدند و از کسی که شاهنشاه می‌شد حمایت می‌کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به‌پنج سده استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

بردان در سال ۴۶م در حین شکار کشته شد و گودرز به‌سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد -نوه فرهاد چهارم- که تا کنون در رم می‌زیست به‌میان‌رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپه‌داران یافت، و در میان‌رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشود، ولی برای آن‌که دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشه‌هایش را برید.

گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از او ابتدا ونون -شاه پارتی ماد- به‌سلطنت رسید، و یک‌سال بعد از دنیا رفت و پسرش بلاش شاهنشاه شد. این همان بلاش اول است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به‌شمار می‌رود.

نخستین اقدام سیاسی بلاش آن بود که به‌ارمنستان لشکر کشید تا شاه دست‌نشانده رومیان را از ارمنستان بیرون کند. این اقدام او به‌تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی‌تبار از اهالی ایبریه (گرجستان) را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و

این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که دربارهٔ ارمنستان وجود داشت و آن این که هردو دولت ایران و روم به‌طور ضمنی و نانوشته توافق کرده بودند که شاه ارمنستان باید از خاندان اشکان باشد و دربار ایران او را با توافق دربار روم منصوب کند. ولی رومیان اکنون کسی از بیرون این خاندان را برخلاف میل دربار ایران در ارمنستان به‌سلطنت نشانده بودند.

همزمان با روی کار آمدن بلاش اول، در ارمنستان شورشهایی برضد مهرداد ایبریه‌یی رخ داد. بدنبال آن مهرداد به‌دست برادرش که رومیان نامش را رادامیست نوشته‌اند ترور شد و رادامیست با توافق رومیان شاه ارمنستان شد. اما این شاه را نیز مردم ارمنستان نمی‌خواستند و برضدش شوریدند و به‌شاهنشاه درخواست فرستادند که برای از میان برداشتن رادامیست اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد - برادر شاهنشاه - بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چون که در سرزمینهای شرقی و شمالی ایران زمین نیز چندی بود که قبایل سگه‌یی و داهه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به امر ارمنستان قبایل سگه‌یی و داهه را سرکوب و آرام کرد.

طبیعی بود که رومیان از آنچه در ارمنستان به‌پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع ایران و هم برای روم جنبهٔ حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان بر آن تسلط می‌یافتند می‌توانستند که میان رودان و آذربایجان را به‌مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای رومیان نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شدهٔ پونت و کت‌پتوگه را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به‌عنوان سرپلی برای پیش‌روی در اناطولی استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچ‌کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بل که وضعی را به‌وجود آورده بودند که هردو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور خودمختار مانده بود که پادشاهش از خاندان اشکان بود، و انتصاب او به‌فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می‌گرفت. در زمان شاهنشاهی پارتیان، تا پیش از آن که مهرداد ایبریه‌یی به‌یاری رومیان به‌سلطنت ارمنستان برسد برای بیش از دو سده همهٔ شاهان ارمنستان از خاندان اشکان بودند. این یک توافق نانوشته بود

که ضرورت داشت به صورت یک عهدنامه کتبی درآید. این امر در زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیان که از شکستهای پیاپی گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱ م به بعد کوشیدند که به راههای دیپلماتیک و با گسیل کردن هیأت‌های سفارتی به دربار بلاش او را متقاعد کنند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند.

از آنجا که مردم ارمنستان - به عنوان آریان هم خون و هم نژاد ایرانیان - هواخواه ایران بودند و از دخالت‌های رومیان در کشورشان خشنودی نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به دخالتش در آن کشور اقدام نظامی انجام دهد. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میتریسنه بود، و میتریسنه دین پارتیان نیز بود. از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان هم‌ریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنباله طبیعی فلات ایران به‌شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در سده هفتم پم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خاندان خودشان تعیین می‌کردند و به آن کشور می‌فرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند خشنودی داشتند.

رومیان از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بیگانه از منطقه بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به‌بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فضولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

در سال ۵۸ م باز آشوب‌هایی در شرق ایران زمین توسط قبایل سگ‌ی بی‌بروز کرد و بلاش اول را سخت به خود مشغول داشت. رومیان، با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایه ارمنستان را که همپیمانان یا دست‌نشاندهانشان بودند برضد ارمنستان برآغاییدند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبری و کماژن - همدستانه - به ارمنستان لشکر

کشیدند. همراه با این اقدامات، امپراتور نرون فرمان‌دهی نیروهای - به اصطلاح - حامی ارمنستان را به یکی از دلیرترین سرداران رومی به نام کوربولوس داده او را به گت‌پتوگه گسیل کرد. این سردار به بهانه حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکر کشیده برخی شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد تا نشان داده باشد که ایرانیان توان دفاع از ارمنستان را ندارند، و بهتر است که ارمنیها رخ به جانب رومیان برگردانند. تیرداد ارمنستان که نمی‌توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان - آرته‌خشیتَه - که نامش خالصاً ایرانی بود را کوربولوس به کلی ویران کرد و ارمنستان را چند پاره کرده بخشهایی از آن را به شهریاران کماژن و گت‌پتوگه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیه خاک ارمنستان به مردی ایرانی تبار از خاندان سلطنتی گت‌پتوگه سپرد.

دربار روم به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می‌شد به امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزی در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا می‌دانست که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگاه‌داری چنین کشوری برای رومیان دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به عنوان پله دست‌یابی به مقام امپراتوری استفاده کرده بود به کوربولوس رهنمود فرستاد که با دربار ایران وارد مذاکره برای دستیابی به توافقی بر سر ارمنستان شود. ولی کوربولوس مست پیروزی‌هایش بود و نخواست که به مذاکره تن دهد. نرون از او رنجیده او را به سوریه فرستاد و سرداری به نام پایتوس را به جای او به ارمنستان گسیل کرد و یک هیأت سفارتی را به تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند.

ولی دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به سود خودش بهره‌برداری کند، و خواستار بود که شاه دست‌نشانده رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. در نتیجه، مذاکرات به نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور مناطق شرقی کشور فراغت یافته بود به ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همه ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان دهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی که رومیان بر فرات

شمالی (در کنار آمیدا) تخریب کرده‌اند را بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیان ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به سوریه برگشتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که ادارهٔ ارمنستان بی توافق رومیان خالی از اشکال نخواهد بود؛ و رومیان - خواه و ناخواه - در ارمنستان کارشکنی خواهند کرد و ثبات ارمنستان را از میان خواهند برد. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی طرف داشته اداره‌اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شدند. به دنبال این قضایا مذاکرات بر سر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد.

در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غذّاری بنا می‌نهادند دیگر باره از همان راهی که پیشتر تیریبوس به ارمنستان لشکر کشیده بود به آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافل گیر کنند و بر آن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوربولوس که فرمانده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبرو شد و شکست یافت و مجبور شد که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای این که تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هایی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد را دولت روم بپردازد.

این گونه، سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به سوی رم حرکت کرد. به دستور دربار روم همهٔ شهرهای سر راه او را آذین بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم شکوهمند با شرکت نرون و همهٔ اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و در سخنرانش تصریح کرد که برادر شاهنشاه و نوادهٔ اشک و میتریسن است و خودش را یکی از فرمان بران امپراتور به شمار می‌آورد و سلطنتش را از دست او دریافت می‌کند.

سه نکتهٔ مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن شاه ارمنستان؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او که میترایسن بود؛ و

سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به‌دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به‌عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیبات مسئله ارمنستان فیصله شد و از آن‌پس به‌همان‌گونه که سنت دیرینه بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این گماشتگی را تصویب می‌کرد. اداره ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشت. روابط ایران و روم از این‌پس برای نیم سده بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت نیافتند که سیاستهای تجاوزطلبی‌شان را از سر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح‌طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم شود.

یک‌سال پس از برگشتن تیرداد از رم به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظمی محکوم به اعدام شد. امپراتور گالیا که به‌جای او نشست نیز کشته شد و یک امپراتور دیگر در پی او مجبور به خودکشی شد؛ سرداری به‌نام و سپاسیون که فرمان‌ده نیروهای رومی در فلسطین و از جنایت‌کاران نام‌دار رومی بود که قیام آزادی‌خواهانه یهودان را در آن اواخر به‌طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یک‌سان کرده بود مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به‌قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گران‌بهای میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود در سال ۷۲ فرمان‌دار سوریه شد و به‌فکر افتاد که امپراتور را برضد شاهنشاه برآغالد شاید میان ایران و روم به‌هم بخورد و جنگ از سر گرفته شود. او به‌رم گزارش فرستاد که شاه کشور کماژن - در اناتولی - درصدد است که کشورش را ضمیمه قلمرو ایران کند، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت.

اگرچه این گزارش دروغین بود، پایتوس از سوی امپراتور مأمور شد که به‌کماژن لشکر بکشد. شاه کماژن توان مقابله با سپاه رومیان را نداشت، و پایتوس بی آن‌که با

مقاومتی روبه‌رو شود کماژن را گرفت و دست به تاراج زد. برخی از اعضای خاندان شهریاری کماژن گریختند و به ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیش‌آمدهای ناگوار، شاهنشاه که به سائقهٔ ایران دوستیش نه خواهان جنگ بل که خواستار ادامهٔ روابط حسنهٔ ایران با دولت روم بود و سائلی انگیزه به امپراتور فهماند که ایران به هیچ‌وجه قصد ضمیمه کردن کماژن را نداشته است، و وقتی هم که سپاه روم به کماژن حمله کرده دربار ایران بی‌طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنهٔ ایران و روم نگردد. قضیه به همین جا خاتمه یافت و نقشهٔ پایتوس برای بر هم زدن روابط ایران و روم نقش بر آب شد، و در اثر تدبیر شایستهٔ شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به فراسوی مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳۰ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دههٔ دوم سدهٔ دوم همچنان بر حال خود باقی ماند. شاهنشاهان ایران به پشت مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت داده به خاک ایران تجاوز نمایند.

در ارمنستان نیز ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰ م پسر پاکور دوم که رومیان نامش را اکسدار نوشته‌اند (و احتمالاً خشئی‌آرتَه بوده است) به سلطنت ارمنستان گماشته شد.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به قدرت رسید از امپراتورانِ خشن طبع و تجاوزطلب روم بود، ولی در سالهای نخست سلطنتش گرفتار یورشهای جماعات بزرگی از بیرون مرزهای روم در اروپا بود و فرصت نیافت که به ایران اندیشه کند. او پس از فراغت از این مشکلات هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به این دستاویز که اکسدار بی‌مشورت دربار رم به سلطنت ارمنستان نشسته است ابراز ناخشنودی کرد و به ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲ مسیحی).

خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی حاصل شود که نتیجه‌ئی جز ناامنی نداشت کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت امپراتور را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است که اکسدار را از سلطنت بردارد و به جایش پارت‌م‌مازیر - برادر اکسدار - را با توافق قیصر به سلطنت بنشانند، و عملاً هم دومی را به جای اولی نشانند.

ولی برای تراژان موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان‌رودان به سر می‌برد. لذا در سال در سال ۱۱۴ به آنتاکیه رفت و همان فریب‌کاریهای دیرینه اسکندری به کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطاتی برقرار کرده به آنها وعده کمک برای دستیابی به استقلال داد و آنان را برضد تیسپون برآغالید. او پس از این مقدمات از کت‌پتوکه راهی ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را به تصرف درآورد؛ و از پارت‌م‌مازیر خواست که به ملاقاتش بشتابد.

پارت‌م‌مازیر پس از مشورت با دربار ایران در هیأتی بلندپایه به حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او همچون سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراتور به سلطنت ارمنستان منصوب شود. گرچه خود تراژان او را به حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این کارش نقشه پلیدی را در سر داشته است. تراژان به پارت‌م‌مازیر فرمود که ارمنستان را رها کند و به ایران برود. پارت‌م‌مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بی آن‌که نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد لشکرگاه تراژان را ترک کند. ولی وقتی از لشکرگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. سپس شایع شد که پارت‌م‌مازیر به دست برادرش اکسدار کشته شده است.

این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غدارانه غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیان سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیر انسانی به پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن رو پست و پلید نامیدم که خود او پارت‌م‌مازیر را برای ملاقات دوستانه دعوت کرده بود، و با این نیرنگ می‌خواست که او را به دام اندازد و نابود کند. پارت‌م‌مازیر با صاف‌دلی و خوش‌نیتی به حضور او رسیده بود ولی او وی را غدارانه ترور کرد.

این اقدام تراژان چندان ناجوان‌مردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز بود که نویسندگان رومی هم نتوانستند که از ستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش تراژان خودداری ورزند؛ و فرونتو - نویسنده رومی - نوشت که در این مورد خوش‌قولی و

شرافت‌مندی ایرانیان قربانیِ هوسِ رومیان شد و نام رومیان را لکه‌دار کرد.^۱ این غداری از آنجا ناشی می‌شد که تراژان می‌دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارت‌مازیر حمایت می‌نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیرانسانی نابود می‌شد مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می‌گرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او شوند.

پس از کشته شدن پارت‌مازیر ارمنستان به‌اشغال تراژان درآمد و رسماً اعلان شد که ارمنستان یک ایالتِ رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به‌میان‌رودان لشکر کشید. در شمال میان‌رودان چند تن از شهریاران بومی با تراژان وارد پیمانهای مخفیانه شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی‌نشین نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابن، اورفه (أدسا)، از جمله امیرنشینهای بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به‌پشت‌گرمی و عده‌های تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آن که رومیان همچون گرگ‌اند که در کمینِ بلعیدن استقلال و هویت تاریخی آنان‌اند و می‌خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با گت‌پتوگ و پونت کرده آن دو سرزمین ایرانی‌نشین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمهٔ امپراتوری روم کرده بودند، و اکنون نیز تراژان همان غداری را با ارمنستان کرده خودمختاری آن کشور را از میان برده بود.

دربار ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت‌خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان‌رودان انجام دهد.

فریب‌خوردگان میان‌رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده و چه فریبی خورده‌اند، ولی دیگر دیر شده بود. در این سال تراژان شهرهای آرامی‌نشین اربیل و گاؤگمل و شهر عرب‌نشین الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به‌باد غارت داد. به‌دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به‌تصرف تراژان درآمدند و تاراج شدند، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاه‌مدت سقوط کرده اموالی که در خزائن سلطنتی ایران

۱. پیرنیا، ۲۴۷۷ به نقل از فرونتو.

بود به دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان‌رودان که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگهای ضداخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراج‌گرو مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همه شهرهای تسخیر شده خیزش ضدرومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود.

سلوکیه به فرمان تراژان به آتش کشیده شده ویران شد. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به جای این که مردم میان‌رودان را مرعوب سازد آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان‌تر از آن می‌دید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار نیرنگ نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام پارتم اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار سلوکیه مراسمی برگزار کرده پارتم اسپات را شاهنشاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردم شهرهای میان‌رودان به اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد.

تراژان پس از آن به تاراج شهرهایی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت.

پس از برگشتن تراژان به سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست‌نشانده رومیان خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان‌رودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن ایران برگشتند. در ارمنستان شورش ضدرومی برپا شد. پارتم اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت پیشینش برگشت.

انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان‌رودان، و آنرا انجام داد و با دستهای پر از اموال تاراجی به انتاکیه برگشت و اندکی بعد درگذشت تا نفرین ابدی مردم میان‌رودان را در پشت سرخویش داشته باشد.

هادریان - امپراتور بعدی روم که جانشین تراژان شد - چاره‌ئی نداشت جز آن که سیادت ایران بر همه سرزمینهایی که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و پیمان صلح با ایران را تجدید کند. مرزهای غربی ایران پس از این پیمان به همان جایگاههای پیشین بر کرانه‌های فرات میانی برگشت.

بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان‌رودان چندان شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نکردند که فکر تجاوز به مرزهای ایران را در سر بپیورند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار شد، و بلاش دوم در مدت بیست سال سلطنتش به امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به پسرش بلاش سوم سپرد. رومیان که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان می‌خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراج‌گری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بی آگاهی دولت ایران و به رغم اراده مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده که نامش را سوئموس نوشته‌اند را بر تخت نشانند.

بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان رفت و شاه دست‌نشانده را از تخت به زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به سلطنت نشانند.

قیصر به امیر گت‌پتوگه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد تا به ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمان‌ده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به کشتن رفت. لشکرکشی دیگری با فرمان‌دهی شهریار رومی سوریه انجام گرفت که این نیز به شکست بسیار سختی انجامید، و در پی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش‌روی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به مقابله بلاش سوم فرستاد. در جنگ‌هایی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از افسران رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشانند.

امپراتور کاسیوس که از این پیروزی به وجد آمده بود بر آن شد که از راه ارمنستان به میان‌رودان لشکرکشی کند. او از همان حیل‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسخیر شهرهای سر راه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به آتش کشید. شهر تیسپون نیز به تصرف درآمد ویران شد. کاسیوس در میان‌رودان چندان کشتار کرد که در منطقه وبا افتاد و همه گیر شد و دامن سپاهیان خودش را

نیز گرفت و بخش بزرگی از سپاهیان او در این وبای خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیش‌رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه‌گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها از سر گرفته شد و قیامهای جدایی طلبانه شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که مردان اقتدارخواه به فکر استمداد از این سردار رومی افتند و موجودیت ایران را به خطر افکنند. تلافی شکستهایی که در برابر رومیان خورده بود امکان‌پذیر بود، ولی اگر شهریارانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راه پیش‌روی کاسیوس را بازمی‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور همچون زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. وبائی که به جان رومیان متجاوز در این زمان بیاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاهیان رومیان تلف شدند و بقیه به سوریه گریختند و وبا را با خودشان به سوریه و اناتولی و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی بخش بزرگی از مردم این سرزمینها به دام وبا افتادند و هلاک شدند.

بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپه‌داران در روم و جابه‌جایی امپراتورانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ امپراتور سوروس با غلبه بر رقیبان قدرت سلطنتش را استحکام بخشید. سوروس بی‌درنگ همان سیاست جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نصیبین شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم روبه‌رو شده مجبور به واپس نشستن شد و بلاش او را تعقیب کرده به فراسوی فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا میانه آن سرزمین پیش‌روی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابله وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میان‌رودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میان‌رودان پیش‌روی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را به آتش منهدم کردند. تیسپون نیز پس از مقاومت‌هایی به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست

رومیان کشتار شدند و شهر به آتش کشیده شده منهدم شد. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را - با مبالغه - صد هزار نوشته‌اند در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند تا در بازارهای کشور روم به فروش برسند.^۱

سوروس چندان در میان‌رودان آتش‌سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بیشینه زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی شد و دهها هزار انسان از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کم‌بود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میان‌رودان برای یافتن خوراکی در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند.^۲

این سردار خودشیفته چاره‌ئی جز آن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن بگریزد و اموالی که از معابد و خانه‌های مردم میان‌رودان تاراج کرده بود را بردارد و سوریه برگردد. چنان‌که در گزارشهای مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همه جنگهای رومیان سخن از کشتارها، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیر گرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند در هیچ موردی چنین جنایت‌هایی به ایرانیان نسبت ندادند، و وقتی ایرانیان در سوریه و اناتولی پیروز می‌شده‌اند این مورخان جز این‌که بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند خبر دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند البته رومیان بیش از آنچه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جائی نه‌آورده‌اند. همین سکوت دشمنان از نسبت دادن جنایات مشابه به ایرانیان نشان‌گر بزرگ‌منشی ایرانیان است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. درباره رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و درباره ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند به‌وجود می‌آید که ایرانیان چه‌اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه اندازه تباه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایت‌کاران چه رنجها می‌کشیده است، و مردم زیر سلطه امپراتوری روم در چه زندگی فلاکت‌باری

۱. همان، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

۲. همان، به نقل از دیوکاسیوس.

بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدام یک از دو قوم ایرانی و غربی متمدن‌تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسند رومیان در آن زمان از ایرانیان متمدن‌تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هایی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیش‌رفته است؟ آیا گلاادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلاادیاتورها نشانه تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دست‌رنج اقوام مغلوب در اناتولی و شام و مصر نشانه تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافی رومیان که می‌پنداشتند امپراتورانشان خدای جهان‌اند و می‌توانند که در آفرینش دخالت داشته باشند نشانه تمدن پیش‌رفته است؟ آیا امپراتوران رومی که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمدن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیان آن زمان را متمدن‌تر از ایرانیانی دانست که مزدایسن بودند و اساس رفتار اجتماعی‌شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از تباه‌کاری و سنگ‌دلی در آنها دیده نمی‌شد؟

نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده و چه آثاری جز میدانهای گلاادیاتوربازی از خود برجا نهاد، میدانهایی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دهه نخست سده سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسری اقتدارگرایان دست و پا می‌زد. ولی خوش‌بختی ایران در آن زمان این بود که در میان رومیان یک امپراتوری پدید نه‌آمد که بتواند وقتی به میان‌رودان لشکرکشی می‌کرد موقتاً از دست‌اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حيله ایرانیان مبتلا به مصیبت‌های جنگهای داخلی را به خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین تباه‌کاری امپراتوری رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میان‌رودان از رومیان و سبب نجات ایران شد، و ایران در میان آشوبهای بیست و چند ساله اواخر سده دوم و ربع اول سده سوم چندان بر سر پا ماند تا آن که آردشیر بابکان در پارس به قدرت رسید و کشور

را از آشوب و نابه‌سامانی نجات داد.

بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپه‌داران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به بعد دو مدعی پر قدرت سلطنت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگر اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همه کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو سالهای متمادی ادامه داشت و هیچ کدام نمی‌توانست که دیگری را از صحنه به کنار زند. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر حالت بی‌طرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به زوال رفته بود، و نمی‌توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. سرانجام، ایران عملاً در میان دو شاهنشاه تقسیم شد، و به نظر می‌رسد که هر کدام دیگری را به رسمیت شناخت.

رومیان در این زمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هر دو مدعی پارتی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ کدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ امپراتور جانشین سوروس شده بود مردی بود روباه‌صفت و بسیار نیرگی و غدار. او با اردوان پنجم که در تیسپون مستقر بود روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هر چه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این نیرنگ از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا امپراتور روم داماد شاه ایران شود و در آینده چنین وصلت‌هایی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند.

شاهنشاهان ایران اگرچه اقتدارخواه بوده‌اند و بر سر تاج و تخت با رقیبانشان ستیزه می‌کرده‌اند ولی وقتی بر رقیبانشان پیروز می‌شده بر تخت می‌نشسته‌اند خواهان صلح و ثبات در مرزهای کشور نیز بوده‌اند و دلشان می‌خواست که مردم کشور در آرامش و امنیت به دور از دغدغه جنگ و جدال به سر ببرند و به جان شاهنشاهشان نیک‌دعا کنند.

این که می‌گویم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده‌اند، رقابت قدرت سپه‌داران این گفته را نقض نمی‌کند. بیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساساً فسادآور است، و انسان به هر اندازه هم نیک‌اندیش و انسان‌دوست باشد وقتی به قدرت رسید

به فساد می‌گراید. در اینجا لازم نیست که گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه‌گاه شامل همه قدرت‌خواهان تاریخ بوده است و هست. ولی یک حقیقت نیز در همه تاریخ ایران دیده می‌شود و آن این که شاهی که بر ایران سلطنت می‌کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می‌داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و به جان او دعا کنند و به کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به‌طور مرتب به‌دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم درآمدهای دربار همواره افزوده شود و هزینه‌های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرت‌مداران فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فساد که به‌عنوان مردان قدرت‌مدار داشتند مردانی ایرانی دوست و باحمیت بودند و ایران و ایرانی عشق می‌ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی در عین حال وقتی بر تخت سلطنت تکیه می‌زدند خودشان را پدری نیک‌خواه می‌دیدند و با همه توانشان وظایف پدری‌شان را در حق مردم کشورشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌منشی شاهان ایران چندان بود که رفتار اسکندر و شاهان مقدونی و امپراتوران رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است.

رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن‌روزین بهترین رفتار در میان حکومت‌گران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن زمانها به بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهرورزی و عظوفت شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشته‌هایی که از آن زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ‌کس نمی‌تواند که آن را انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهرورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جز این نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و بر این ادعا که نوشته‌های یونانیان و رومیان نیز تأیید می‌کند پا بفشاریم.

باری، اردوان پنجم پیشهاد ظاهراً خیرخواهانه کاراکالا را پذیرفت و بر آن شد که

دخترش را به امپراتور روم به زنی بدهد.

پیشتر درباره رفتارهای غیراخلاقی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا می‌آورم. این مورد چندان فرومایگانه و پلید و زشت و چندان آزر است که آدم با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. آن‌گونه که نوشته‌های رومیان به ما خبر می‌دهد، امپراتور کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلش فریب او را خورده و پنداشته که او به راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به فرستادن هیأت‌های دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به تیسپون برود و در آنجا داماد شاهنشاه ایران شود. هرودیان نوشته که کاراکالا به وسیله سفراش برای اردوان سوگند غلیظ فرستاده بود که از درخواستِ وصلت با دربار ایران هیچ نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.^۱

اردوان، شاد از آن که دیگر دوران جنگهای ویران‌گر و درازمدت ایران و روم به سر آمده است، در مرغزاری نزدیکی تیسپون جشن بزرگی برپا کرد و با همه بزرگان کشوری و لشکری آماده پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره نظام رومی را با خودش برداشت و به سوی میان‌رودان به راه افتاد، و در حالی که جنگ‌افزارهاشان را بر بار صدها آستر و شتر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسباب هدایا و پیشکش عروسی بود به اردوگاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این نیرنگ پلید که خاص تاریخ غربیان است و در میان اقوام دیگر کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نشده است ایرانیان را غافل‌گیر کرده بر سر اردوی شاهنشاهی عروسی پورش برد.

به سبب خوش‌بینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نه‌آموخته بود، و نمی‌توانست تصور کند که یک آدم می‌تواند چندان پست و فرومایه باشد که برای تجاوز به کشوری به چنان نیرنگ پلید و بی‌شرفانه‌ئی دست یازد، برای آن که حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیش‌واز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا بر سرش تاخت. اردوان در این حالت هیچ راهی جز آن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه

۱. همان، ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

بر خاک می افتاد ایران هم نمی ماند. اردوان را شماری مردان از جان گذشته از آن معركة هولناک گریزانند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیت‌های بی سلاح و بی دفاع ایرانی که در رخت‌های دست‌وپاگیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دست‌رس نداشتند، تیغ گشودند.

در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی‌شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین نوشته است:

بقیهٔ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند که خودشان را به اسپانسان برسانند و از جلگه خارج شوند و نه در توانشان بود که بدون، زیرا رختشان بلند بود و مناسب با این‌وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش به‌اینجا آمده بودند، زیرا به‌عروسی دعوت شده بودند نه به‌جنگ. کاراکالا پس از آن که کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار و غنایم بسیار گرفت واپس نشست و به‌سربازانش اجازه داد که شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.^۱

اینجا گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمن ایران و دوست‌دار رومیان بوده و تا می‌توانسته کوشیده که بیشینهٔ بدکاریهای رومیان را به‌قلم نه‌آورد و اقدامات وحشیانه و ضدانسانی و ضدتمدنی امپراتوران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگاران غربی به‌صورت مختلف توجیه می‌شود تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند.

دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین اندازه اشاره کنم که او چندان بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دوتا از سربازانش بر سر یک خیگ غارت‌شدهٔ روغن که از خانهٔ یک روستایی فلک‌زده بیرون کشیده بودند به‌ستیز افتادند، فرمود تا خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به‌یکی از آن‌دو بدهند تا هر دو راضی شوند.^۲ لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیان کاراکالا خیگ را پاره کردند نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ امپراتوران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدن‌تر بوده‌اند.

از دیگر شاهکارهای این کاراکالا آن بود که پس از این پیروزی به‌اصطلاح درخشان بر آن شد که به‌همان اندازه که اسلافش در میان‌رودان تراج کرده بوده‌اند اموال تراجی

۱. همان، ۲۵۲۳، به‌نقل از هرودیان.

۲. همان، به‌نقل از دیوکاسیوس.

به دست آورد. او برای آن که از همگنانش واپس نمانده باشد به فکر افتاد که - همان گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن میان رودان را زیرورو کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به دست آورد. او گورستانهای مردگان میان رودان را مورد دست برد قرار داد. گرچه در گورستانهای کهن بومیان میان رودان اموال بسیار به دست او افتاد ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ گاه عادت نداشته اند که ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروتهای مادی قائل می شدند، از این رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز همچون همه مؤمنین دفن می شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که درباره آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود آورده شد همین اندازه می گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می نهاده اند از یک دست رخت که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو در یادآوری رسوم ایران نوشته که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیاریند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور نهند.^۱

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به دست نه آورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی ها (بومیان) را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند.

گورکاوی در جستجوی به دست آوردن اموال را مقدونیان و رومیان در همه جا انجام می دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به شمار می رفت که بر مردگان پیروز شوند. در اثر این اقدام آنها بود که بیشینه معابد و مقابر مصر منهدم شد و لاشه های مومیایی شده ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دست برد واقع شدند.

اردوان پنجم پس از این غافل گیری ناجوان مردانه و ضد اخلاقی و شیطان صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان رودان از دست متجاوزان رومی به راه افتاد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریب کار هلاک شده بود و سپاهیاناش گرفتار یک سردرگمی بودند. کاراکالا همه معابد منطقه را مورد دست برد قرار می داد و تاراج می کرد. او در حینی که می خواست وارد معبد بزرگ حرّان

۱. همان، ۱۵۴۵، به نقل از استرابو.

شده آن را غارت کند به دست کسانی ترور شد (ننوشته‌اند که ترورکنندگان کیان بودند). از شگفتیهای روزگار آن است که هیچ‌کدام از متجاوزان به خاک ایران زمین نمی‌توانسته که از تاراجها و تخریبهایش ثمره دل‌خواهش را بچیند؛ بل که پس از جنایت‌هایی که می‌کرده، یا به زودی از میان می‌رفته یا بقیه عمرش را در ناکامی می‌گذرانده است. انگاری نفرین مردم ایران چندان گیرا بوده که حتماً دامن متجاوز را می‌گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه‌گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همینجا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از به‌بار آوردن آن همه خرابی در میان‌رودان با خونش زمین حرّان را آلود و آرزوی بهره‌مندی از ثروت‌هایی که در میان‌رودان تاراج کرده بود را به‌گور برد.

پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را افسران سپاه او به‌عنوان فرمان‌ده خودشان و جانشین او برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سرداران کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبه‌رو بود شکست خودش در برابر اردودان را حتمی می‌دید و به‌اردوان پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایت‌ها را به‌گردن کاراکالای ترور شده اندازد و به‌سلامت از میان‌رودان برود. ولی اردوان از او خواست که دولت روم باید هزینه بازسازی هرچه شهر و آبادی را در میان‌رودان تخریب کرده‌اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیان‌هایی که به‌ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به‌میان‌رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می‌دانستند که ادامه جنگ برایشان جز شکست خفت‌بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. امپراتور جدید تقبل کرد که اسیرانی را که در آبادیهای میان‌رودان گرفته بودند واپس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار زر (حدود ۳۶۰ تَن طلا) غرامت جنگی و هزینه بازسازی آبادی‌هایی که ویران کرده بودند به‌ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه سپاهیان‌ش را از میان‌رودان بیرون برده به‌شام برگردد.^۱

شاهنشاه اردوان پس از آن که این پیمان‌نامه خفت‌بار را به‌امضای امپراتور برگزیده رساند - بزرگوارانه - به‌آنها اجازه داد که سپاهشان را بردارند به‌شام برگردند.

آخرین نگاه به‌شاهنشاهی پارتیان

اردوان پنجم آخرین شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میان‌رودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم‌پیشگان رومی پاک‌سازی می‌کرد، در پارس یک نیروی

۱. همان، ۲۵۲۷-۲۵۲۸، به‌نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

تازه نفس به رهبری آردشیر بابکان پا گرفت و درصدد براندازی شاهنشاهی پارتیان برآمد، و به نیروی دین مزدایسنه ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنان که در بخش ششم خواهیم دید - شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و باتدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیان متجاوز رها کردند و سپس اطماع امپراتوری نوخاسته روم را نقش بر آب ساختند و ایران را سده های درازی سربلند نگاه داشتند.

آنچه ما درباره شاهان پارتی می دانیم از راه نوشته های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با سلطنت سلوکیان و سپس رومیان بروز می کرد نوشته های برجای نهاده اند. به جز اینها سندی که کمکی به شناخت ما از شاهنشاهی پارتی بکند به ما نرسیده است. از این رو نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی آنها آگاهی چندان ارج مندی نداریم؛ و تا زمانی که باستان شناسانمان - با دل سوزی و علاقه - پژوهش و کاوش گسترده درباره دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به دست نه آورده باشند، هرچه که بخواهیم درباره تاریخ ایران در آن زمان بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی رود.

آنچه به تحقیق می توان گفت آن که اشکها به رغم رشادتها و ایران دوستی شان هیچ گاه نتوانستند که همچون اسلاف هخامنشی شان یک دولت متمرکز و یک پارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنه شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به چندین شهریاری تقسیم شده بود و هرکدام از شهریاریها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسماً از شاهنشاه فرمان می برد و در عین حفظ خودمختاری داخلی روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی ترین مقام کشور شمرده می شد قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از کلانتران هفت خاندان حکومت گر کشور تشکیل می شد و مهستان نام داشت. این مجلس شورای مرکزی اتحادیه سران هفت خاندان بزرگ سنتی ایران بود. اعضای مهستان سپه داران بزرگ و پیران جهان دیده و باتجربه بودند. وظیفه مهستان تعیین و نصب شاهنشاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی مهستان به او تفویض می شد. اختیار عزل شاهنشاه نیز در دست مهستان بود که هرگاه صلاح کشور اقتضا می کرد یک شاهنشاه را برکنار می گرد

و شاهنشاه جدیدی را برمی‌گزید که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاهنشاه معزول و از خاندان اشک بود.

آن‌چه که دولت پارتیان را ۴۷۰ سال بر سر پا نگه داشت، و این دولت چهار سده تمام از قدرت فائقه ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپه‌داران بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعبیر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفه انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک و نظارت بر شاهنشاه در امر اداره کشور را برعهده داشت.

در انتخاب شاه از خانواده اشک سریان باور سنتی مبتنی بر عقیده به «فره ایزدی» یعنی قدسیّت مقام شاهنشاه به درستی اعمال می‌شد، و عقیده به این که اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خودش بوده و نوادگان او از خاندان والاتبار استند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار شود. یک نتیجه این لقب آن بود که هر که از خاندان اشکان نباشد و نتواند که لقب اشک بر خود نهد نخواهد توانست که شاهنشاه شود. در نتیجه پذیرش و جا افتادن این نظریه، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط می‌تواند از خاندان اشکان باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به‌هنگام بروز رقابت میان سلطنت‌خواهان خانواده سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی مقام شاهنشاهی نشد.

شاهنشاهان پارتی هم به‌مانند شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی باورهای دینی خودشان را بر اقوام زیر سلطه تحمیل نکردند. در دوران ایشان مردم سراسر ایران و میان‌رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مزدایسنه دین مسلط ایرانیان در زمان پارتیان بود و مذاهب میترای و ناهیدی و آذری در بسیاری از مناطق غربی کشور به ویژه در ارمنستان و همدان و آذربایجان برقرار بود، و در شرق کشور به ویژه در کابلستان و باختریه دین بودا رشد بسیار کرد. شاید همه جماعات یونانی جاگیر در آن بخش از کشور ما به آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتی پارتیان، چنان که از قرائن و شواهد برمی‌آید، و چنان که در خطابه تیرداد در حضور امپراتور در رم دیدیم، مذهب میترای بود. با این حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت. ولی این دو مذهب (یعنی میترای و ناهیدی) هیچ‌گاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آن را آئین مزدایسنه تشکیل می‌داد.

نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارتی برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می‌شود، و آن این که - گویا - بلاش اول برآن شد که اوستا را گردآوری و تدوین کند. به نظر می‌رسد که گونددات (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاه پارتی توسط مغان بازتدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافی مذهبی است که بازتاب‌دهنده انحطاط در دین ایرانی است؛ و به نظر می‌رسد که این احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسوم خرافی مردم گرفته و به نام دین در زمان بلاش اول وارد گونددات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب تورکمنستان)؛ سپس شهر سددروازه (اکنون دامغان) در جنوب هیرکانیه پایتخت شد؛ سپس تیسپون در میان رودان (جایش در کنار بغداد کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان‌رودان (جایش اکنون در مرز دو کشور سوریه و ترکیه) نیز یک‌چند - به خاطر حفظ مرزهای غربی کشور از دست‌اندازی رومیان - یکی از پایتختهای غربی شد.

نظام شاهنشاهی پارتی یک نظام فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آترپاتیکان، ارمنستان، الان، رغه، اسپه‌دانه، هیرکانیه، تپورستان، سکستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیانه، هرئو، سغد، خوارزم، کابلستان، زاؤلستان، و آدیابن در میان‌رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانه شاهنشاهی می‌فرستادند، و سپاهیانشان را به‌هنگام نیاز در اختیار شاهنشاه می‌نهادند. شاه پارت شاه همه شاهان (شاهان‌شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و پاس‌داران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیت تاریخی شاهنشاهی پارتیان در آن بود که اولاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رهانید؛ و دیگر این که موجودیت کشور را در برابر اطماع امپراتوری گسترش طلب روم حفظ کرد، و در نتیجه از هویت تاریخی ایران پاس‌داری نموده آن را به‌اخلاف ساسانیش سپرد.

زمانی که آردشیر بابکان با برنامه براندازی سلطنت پیرشده و ناتوان‌گشته و آشوب‌زده پارتیان در سرزمین پارس برخاست ایران - درست - همان وضعیت آشفته و نابه‌سامانی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم هخامنشی داشت. عمر مفید

شاهنشاهی پارتیان در آن زمان به سر رسیده بود و پارتیان دیگر توان نگاه‌بانی از شکوه و شکوت ایران‌زمین را نداشتند؛ و گرچه رومیان در اثر یک امداد بی‌انتظار (ترور شدن ناگهانی کاراکالا) از میان‌رودان بیرون رانده شده بودند ولی ستیزه‌های خانمان‌برانداز مخالفان پارتی بلاش پنجم و اردوان پنجم، و درگیریهای این دو مدعی شاهنشاهی که دو رقیب همشاخ و همزور بودند در میان خودشان، و نیز ستیزه‌های رقیبان قدرت شاهنشاهان پارتی و خواهندگان سلطنت که از میان شاهان محلی سر برآورده بودند، در سراسر ایران‌زمین در جریان بود، و هر آن ممکن بود که رومیان به فکر لشکرکشی دیگر باره به ایران افتند و ایران به همان بلائی گرفتار آید که در میان آشفتگیهای دوران سلطنت لرزان داریوش سوم هخامنشی گرفتارش شد.

این موضوع که به ورافتادن شاهنشاهی پارتیان و تشکیل شاهنشاهی پارسیان (ساسانیان) انجامید را در بخش ششم دنبال خواهیم کرد.